

Bul. 105-5-

20.12.9

Rin 5-27

Cab

26.7

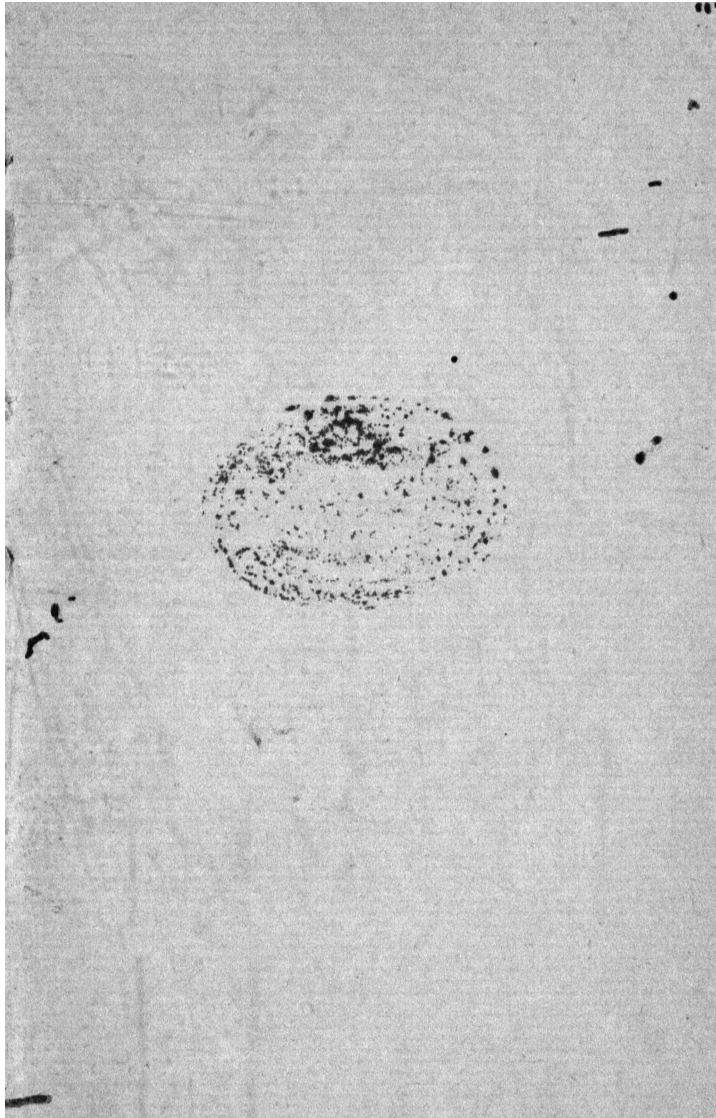
Rhetoric or letter writing.

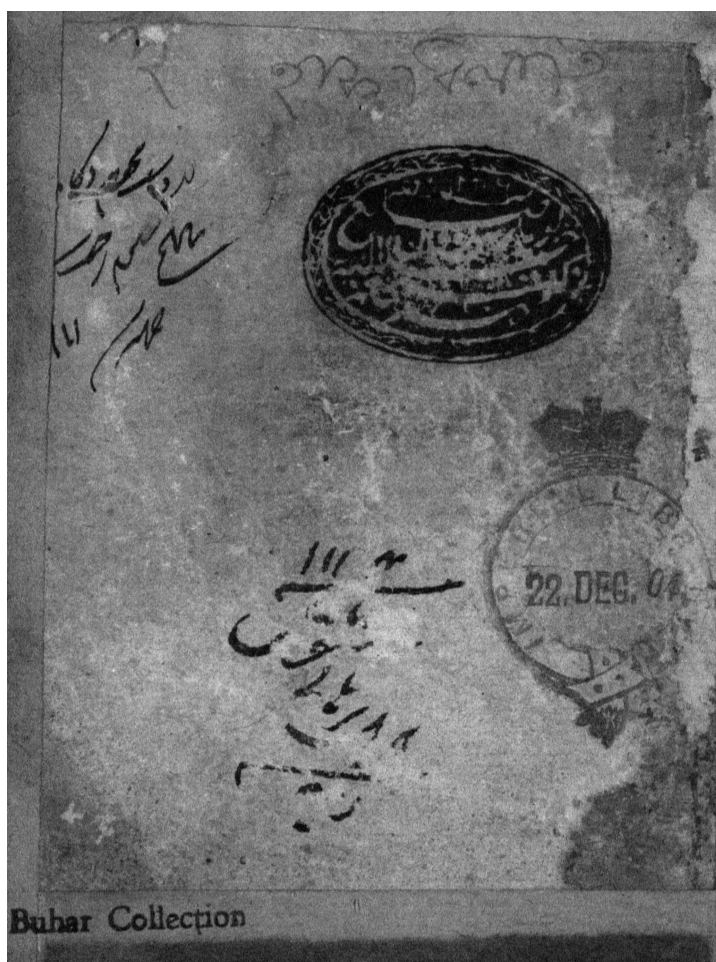
Bihar Collection

۲۴۷
رسائل الاعجاز

اعجاز مکتوب
۲۶۲۵







بسم الله الرحمن الرحيم

در سو او این رساله کلماتها بسیار است
که تاکنون از استیغنی سر نامه کاشنی است تازه و قد
و تحف نامی در وی شاخ در شاخ رفتن آنجا در راه
اول نهالی نوحینه بود درین باغ بکلی بند کشت است
و از باد لطف بخت و از سر شجره مرغی غنچه
کلبانک پر او رویت از اصحاب تماشی اگر برون
کرد این چمنان زده گل کشت بر ایند و برسم کلیو بیان
مهرس کلی را از یاشن ناز به ستگاه عزت بر آرد
بیوی بسند کند خون چکر برده و ام نامشگویی زین

ش

شده اند بوی پند بکنده
اکلای صفت بر جان که زند
که کل را بشینند و اش بر بند

ط ۱۰۰ / مکرر و کلمات فضات

ساوات مثل بود و حرف خط دوم

کتاب احباب شاهین و یوان و کتب دیگر

محاسبه و حساب در دو حرف خطایست در یکو یا بی که

فمن ثم علمت عذبات يوم الحساب

ما تمام در کتابت مغرد و زبانت ۲ برابر است

سجل سمار حروف عظام و زکات بیت موسی اما تو ای

و این کتاب در حدیث و روایات و تفاسیر و کتب معتبره است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الهدى والبرهان
والله اعلم بالصواب

[illegible]

مکتوبات قضاء وشیانج و مساوات کل در این حرف
 حرف اول در امثل و پروانه حرف و و م
 قضاء وشیانج و مساوات حرف اول در امثل و پروانه
 مثال قضاء و ازاله الحاقه تصرف و

نیت و فضیلت

الحمد للفاضل الذي استظم انوار العالم بقصاياه وقصا
قدره تجده عمر الحلائق والقصاياه والصلو على صاحب
الشريعه الذي نور الدردين بضيائه التي ونيق الشيع
عليه بالبهاء المحقق وعلي آله واصحابه اجمعين ثنائيه كعلم
شامل علماء كامل در اجتماع آن بجز اعتراف كند وسياحه
كه عقل محقق حكما مدقق در احاطت آن بانظر اراقة

نمیده خالق عباد و قاضی یوم التا و را که با قضا و قضاء
 محکم و حکومت حکم پست حکم حضرت اسلام آرای مایه ابر کا
 علیان حاکم دین فرای و امر بفرسه مایه گردانید و از
 رای انور مایه فرقه فرق بر اینا خورشیدی طالع گرد بر
 خط استوار عدل است ایستاده که احوال مظلومان انقباض
 گردش ذره ذره روشن کند تا پیر توان مهر در به بی مهر
 از روزن تاریک روزی در نیاید و از شعاع این
 آفتاب اطلال طلعت غنچه محو گردد که با شمس انوار السلام

و در نیاید اعلام پیر سار مملکت و یابان بر فرقه
 فرسها سلطنت آوازه نوبت جهان داری و اوار
 زمین سلاح شهبازی و دود به کوس خلافت
 و در مدینه و مامه جلالت و غنچه امن و امان

وز خنده عدل و احسان با خولدن و ارجاء عالم در سایه
وز زلزله خوف و وحشت از عرصه طایفه وین این
پروان برده و سپید زور مندی در بقعه و بندیک
در رقبه اخوان پنی و طغیان در انجمنه مهابتی بخشید که از
رعب آن کند فلک را سر باز شد و زحل مند و را گو
پاره گشت و از نیروی این صحنه آسمان سکاف آید
نفس و آفات از اودانی و آفاقی ممالک چون غلیظه
خواب از بامک بعد رمید و اسباب مولد مخامخت
از اطراف و ارکان ممالک بدن شوش از خروش
صور بکینت جای که این صیت ضعیف نواز افغون
نواز شش خواست سکنه بلاد و امصار اسلام چون ششم
مستان از شراش نواز نوم خواب آیش غمزه
و مردم چشم شوشان مانند اطفال رضیه ترنم مفضلستان

۳
مشفقه در چرخه ستم آسود و با خفته پدید آید و در خفت اندک و کز کشته
نجه با خفت پدید آید از خروش خفتش تا دایه پستان
جود پستم زیر دریا رنگون سپهرماند تکلم در آب
ناگهان گشت و افایه غضب و لعصب در بیط کج و بر
چون زخم بر روی آب ناپاید ار شد
الی یوم به انشاء الهی من العیاد کا مطار السحاب
و چون مشور خلقت ماشای است صحیح از مضمون انا
حکما کل خلقة فی الارض و از قیدل عرش و جبه خرج این
کلمه است بکش محمدی فرو و آمده و این صرر سمناک
بکش اطاعت ما رسانیده که فالد حکم یکم یکم یوم القیم
مانیز از اینجا که با حدین جروت مملکت سلیمانی در مقام بود
خود را موری ضعیف تصور میکنم رعایت ممانت کلکم راع
و کلکم رسول عن رقیه بغاتی می نمایم که مهابت شیران بریز

تا کرکان و حلوان سیده است و تا الی سمن کل النجاج

و از منع الطاف و مجاری انصاف با جریان یابین
و سیلان زلال شربیت کرد و اگیری ناپاک را آن جفا
را در تمامی عرض ربع مکنون بمانی بکونت داده
که تنید با و پیدا و بحر را با ناری آن نیست که حکیم سلیمان
ماضی از خرم و معانی در تواند بود

و قد کن الوصف فی زمان کمالا بهتر از بزرگواران

و قبضه اقتدار با زوی قوی و پشیمان پراوتی
تا ب داده که ایش از این روی اعتقاد نرو بکوتنه
و دست آن نماده که انکشت بجای روی فرو و قوی در کار
و من یزالنی زلی الحینه انکله بقوت فطرت کفایت علم

با آنک در نواحی غزو و جهاد را بیان بکار نمود و الماز
 فعال مرا کب دولت حلقه عودیت در گوش و طوق
 طاعت بر رقبه رقیب می نیم و اگر کسی را از ان جهان
 خاسر بگشتن فلک سر سوده است سرش را از رکاهت
 چون خرق گشتن بایکاه فلک بخت سوده میکرد اینم
 و اگر از آنجا که رسد خشم گشتن جهان بود خشی را خا و خارش
 در حرم می ماند چون خاشاک شایع بانی مال مرا کب خود
 بلکه از تاب شعله شیر همه را می کشیم خاکستر

اما در محل ذمه بدان جهت که هر الفی اندر صحیفه ان الهم
 یا بعدل لا یجان عده صلاح دین و دولت بند
 و سر حق از کتب التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله را و با

مقاصد ملک و سلطنت نیست نمکد ایدم که در مساج
جیش منضوره با برکت زار و تهنانی از نقل و عین
صورت بند و یاد رخ بوش دیبی از گاه کشی خوش گشت زاده
مگر که همچون کش دروند تا میمان این قضیه ضعیف
نوازی و تار این قاعده غالب که از ی بر
سند و خط و تار طایب بر پرده مار مالک رقاب
مطلق گردانیده اند و بدن جهت برای عبودیت خدم
مان روان را احسان دل جان پیمان رسد در کجاست

شور اقبال در این دولت فزاینده مارا از بان
کامکار شمشیر فتح استقامتی اظهار کلمه علی در دیار
کفره نابکار می باشد که در می کشن خاک بر کجا که شجر طیب
اسلام سایه میخیزد است از ذیل خیر طل اللی آن طلی

مردوداران حدود و اقصای عالم و در زمین که بحسب احوال
کفر و شیخ اعضا نافع الیهما با جماعت پیغمبر و اهل اسلام
علی نفس از بسج برکنم تا بسایه زمان شجره خشت غی و عوایت
از بجز خشتیدش با هر دم زوال رود و سپند روشن
و سمت بران مقصوری باشد که بحاریت بولادین بین
عز و آیه محاریب دین را بولادین کنم تا سنگ قلب عیده
انصاف الدین بعدون من دون الله ذر آقایی ص حدود
کم به یب بکنا کن این اواز خرد بشکند کجک و صخر
بضرب الحید و دایره کنار رویت لی الارض رایت
شار قبا و بخار با و یسبع ملک امتی ما روئی لی منها کار
نوبت نبوت نبی نیابت بنای الی یومنا مفصله
راه قطع کرده است و نفع تیا بون ما رسیده و تخیل اصلا
که صخره همانند از تو قیسه کفر خویش ان چنین ندانند

نشود و در آن دلیلی نیست که این کتاب به اینست باین
 نشان و بلا دیگان تو کینتم تا این پی به حرف
 قهر و قدرت قاف تا قاف کالغش علی البحر با این
 و بیضا سلام را که از این طبع جاح جاح منفذ آن است
 بطلان پذیرفته بود که قایل فرخ فرخ اصلاح نامه
 ز اینده که و اینم که در هر عا لم خفا حیه یکانه کوی قوی
 کیم خوان برو و زانغ سیاه کفر کفار زانغ قلوب هم
 الضلال از عصمت افاق چون عراب السن از جلو
 طاوس وصال بمیه و ن برد و بار نیاید مرکز

با چندین اشتغالات بمصالح دینی که از یکی است امیر
 ممالک است بجزویات مصالح کافو نام بود خت اکبر
 برقیته لولا السلطان لا کل ان من بعضهم بعضا ان غیر کمالی

چگونه میسر بود و بناچار از آنجا که مقتضای راجح ماحصل
 اسلام را بی پرستی و دلخواه بود حکم ترجیح است
 یونم بفرمان اجنبی و آمد و ایستادنم که در ایلاف برادران
 مسلمانی که بشیم و بصفت نصف در تائید و فاقان المومنان
 اخوة که از امهات بهات دین داری و اخوات
 یکتا کاری است حکام عدول را متعبد و متقلد کرد اینم مقتضای
 فقهی شریعت که الا فضل ان یستغنی الامام عدلا عینا حجتا
 و جام فی التکلیف الدیة اذا اشتهل الامام باجر المملک
 علیه ان تعلد من کان یصلح له ضمیر علم و فکر صایب بار اثبات
 ارشاد آسمانی و اثارت آثار تلقین ربانی بران داشت
 که بر سر رعایا و بر ایا طاکی عادل عادل عالم نصیب فرمایم
 بملایق عز و دوستان بحر معبد ارجح بشه جیف و تعبدی
 رخصت با اعلایست و فقر ربی اغانت اسبب نرند

مشایخ شریف از باطن عالم محفوظ مانده که موری ضعیف
 زیر پای کل شکوفه چرخ نشو و بلکه نامی بل از آسمان
 حیرت برانجید بدن نیست صاف از حد ماوراء النظم
 دریا رنگ باین تقی نگاه کردیم متجرب میدانست
 بر آن آب روی آب نیامد که یقین بذکر القویض الا

صدر صدور العالم باکف ملوک القضاة في العرب
 والجم جریس فلک الغزو البکس ضیاء الحق والبر
 شمس العلم المجتهد من نجم الهداية في طرق اليقين مضي الوساة
 النور ابرکار المیزان الضیاء في اللیل اللیل عسل المده
 علی راس الجواهر العوام علامه الدنیاء بحال فضل الله العلم
 المخصوص من خضرة الخلافة بالایات والاعلام
 بالزرق والبیض لاجل اوجوه السلام بری الملائكة

مری بنی اسرائیل را بخیر و برادر علی بن محمد الرحمن بن عثمان شریف
 بن عباس الرحمن الما طریک صدیق صدوق الصدیق و عین
 عدل عمرو جبار عثمان جبار الملک علی بن مطهر الحیانی النافع
 و الامکان علامه که حکم علی بن ابی طالب بن اسرائیل ازان
 ذات تا اینا فرق بحرانی کافی است است بخاکت نقطه
 نیز در آن مدخل نمی ماند یعنی کاف تبیه که برای مصلحت قضا
 در وی بخیله است و در قیاق رقم و قلم او ایمه اربعه را
 بنهار هجری سن یکصد و هجده و درایت و درایت ثانی شرح
 و ثالث جابجیه شده نه الوری مثل احد بالعقاب الوری
 صیاده زوال کمال نه کما مله الشمس فی الولا یات

بمقتضای این اوصاف مرضیه منصب قضا و حکومت
 و اولاد و سیله که ماسخ و اولاد شریف است بعد

این ذات به خطم و وجود بگرم کرده استیم با همراهم این
شغل دینی بمالست رسول بدی قیام نماید و خستیت حبست
یزدانی را که ردائی و قاضی مراعات ترس ان و است
خصوصاً بر علماء و جب کما قال الله علی انما نحی الله عن عباده
العلماء بطریق رعایت نمود که عین شریعی مرغی مانند که اگر عین
شرعت و شریعت معاذ الله از میان برخیزد شرست و شر
حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و اجبار و جود نازل دانی
و لغو اموال حلال و حرام و بخرید احوال خواص و عوام و رعایت
جانب مظلوم و مظلوم و حمایت سنگام تعدی حاکم بر محکوم
که گزیده ترین قضایا و قصاصت و پندیده ترین و پایل
عالم رضا اجتماع دی لازم دارد که اردو اح مجتهدان سابقه
برای سستی اجتماع و بران سابق سابقه و چون و از بدی این
حال حسرت خورند و در پیش منی و عادی نظربختی و ویرانه

که یغیم و چشم حشمت و چشم ز انبوی دامن قیامت چو آب
نوازد و به تابان این کرم و لعل لای العین معاین کند
میراند که نظر رحمت اذ احصم الک اسان فوسنما دوم
و اکی که تره العین امریت و دوم مقصد چشم
فقره - نه پند مردورا الالبین چشم -

وزارت معارف

و کوا مان ز ر و زور و زور را که چون نقش سم بواسطه
حرف علی که در میان باشد با هم پیوند و ماند و در حرف
ز تویق نماید که اگر در ایشان راستی رسان خط حرر
میان و در حرف ز پیداشد بیسم مدعی بی علت
اگر چه نم نگذشت و ز و مدعی علیه گذاشت و اید که
از این بلبکاران علیه ظاهر گشت بیایه رانده حکم سع

مجلس اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی علیه السلام

و در محکم حکومت و تکلیف نصبت کرد و اندک از دشوار
 زمان نعم الوکیل برسان باشند زمان که مزایای
 نعم الوکیل برسان گشت دشوار کرد اند و نوابی را که
 از محکم حضرت به این خط و قصات ممالک تعلیم
 اشغال و تویض اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را
 نوصی از نوافی در غایت تباکد تا کید شیطان را
 در خارج حکومت مدخل نهند و بخطط و سجلات مقرر که
 بوی محض باشد شرف علم و روی صفیر است سیاه نمودند
 و بزبان اقدام قادی که بداند آشنایه مشابه است
 شعری را از مشور باطل فرق راست کند سر سرین
 و سکه رشوت را چون خاز عینوت موجب بطلان عینوت
 نبد از مدد اگر ستم بر در و دیوار و سن البیت ایشان
 عینوت که افلاک زده باشد و سیاه خانه ایشان را

مانند

و به سجده می نمایند که در آن می گردند
و یقیناً آن را نصیب می نمایند عیناً کما یخو الزیاب لمع
و مشهور حکم و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الظالمون
که گنبد نیست از اجل الله کردن حج حکام و مروط مسلسل
از اجل الله الا ان الظالمین فی عذاب میقم ذخیری که بکن
غفلت مول و فرع در عالم در داده است و ممکن محکمت
شرع محکمت عدل بران منوط دست او بر اعتصام سازد
تا زمام انجا می کشد که حلقه در قاص فی الحقیقه زندن بران
طرف که پس قاضیان فی النار جنانه فی الجمله کمال الامور
قرآن را محراب توبه وقت نبویش پیاز و الف
ایمانت را امام مصالح و رای اخبار را دستور کفایات
و درایت را بر سر مقاصد و تدریس را صحیفه
اعمال و غنیمت را دیده بان نظم و دریا را آیات

باستحقاق تمام بیاجت رساند و در راه جویت بکلیه
نجاست فحش بابت کشف و در میان اندر اک در کاست
دایره میم معذرت حصن امان بکرو و کمال اسم الحارث علی الشجاع

بیت ابرو

و چون در یکی خواست مملکت تو آید باران کف ماکه
در آن غیم بار و دیر باز ترک است قراح آب جوان
علوم را بر روشنی آید داده است که ممکن باشد که آب
خور و محیط ذخیره قیاسی میشود که موج بین آید
و جلوه بعد آدمی رسد و خاک نماند را آب حالت شرح میکند
لکنی میشود همین نوشته الما بدین معنی که چون محبت با دشمنان
با بران مقهور است که از امواج الطاف تبحر بخار بر علم
از آنجاست زاینده تر کرد این دشمن خیر بجز نوال
بگذرد بلکه سوی ایشان انهار را اقطاب عواطف بر این آب

جاری نماید و بهر که او را اهل کمال و جوان بود و لایزال و سحرگردد
 حضرت عیسی که در قیام و علم و برتری و در علم این که عیسی
 شمس شریع الحسن عهد نبوی رسند و تمامی عرصه زمین
 را علم این دیار محیط کرد و خاک دیار آب و سحر و

تاریخ و امرونی قصه

پایه مدارس را بجز امور علوم عبارت فریاد نه بدیوار
 سبکین و متعلانی را درین بنای خرابت ساکن گرداند
 زمان که در قیام ایشان سر بود و در طلبت علوم
 باشند و ذکرانی را در خست و غط و هر که بخت منبر
 ایشان بالوح محفوظ باز خوانده ناخوانند کانی را که لوحی
 نه محفوظ ایشان تواند بود و در اوقات تنویری را
 بعضی کنند که بر شواظ دیانت و آفت بیدارند
 بکشم و آفت را ابطال کند و تقصیر را درین مساجد

و جمع مصالح اقتضای این مصلحت بجای آورد که هیچ قدمی از مجال
شرعیست که مربع صداقت سوی مجال شرک فرغ خارج نشود
و الناس مملون من حبیب الله کما لو انهم یخوفون بطن الامم

نسبت به قیام و تعویض

و چون این نیز در جات علم بر آورده درگاه آسمان
منزلت است و از جمهور قضایه زمان کائنات بالنسبه
الی الخوم مخیر و یخیرش انجم شمار و کوکب که اکابر با سپهر
علوی کوی زده اقطاعات و انعامات و نورافروز این
مرتبت و بدایم این منزلت شری از عرصه شمالی ممالک
که بسط این بسط بایض نعم روز و سواد و شبنم پان
میخواند معین فرمودیم تا قاعده این منصبی درین
نوبت جایون بلندی و ارجندی بر قیام بر عین قاعده کند
و بدوم هذا الغرض ایست للشرع فی الزمان الی الیام

سبیل علما و صدور رسد و است و مشایخ و ملوک امر او کبر
 و معارف و مشایخ و صنیع و شریف حضرت دارالخلافت
 دلی عمر با الله اب الایاد و کت ادانی و اقاصی ممالک
 انست که این صد و صد و در جهان صینا الحی و الدین الحی
 جلال الحی و الدین من عند الرحمن الیه که در نور نبوت سببه
 و درون عرصه جهات متده حاضر ایمان رفته است بر معارف
 خواص و عوام بمشایخ و دین و اسلام و مشایخ شرع و احکام
 و معارف امور عظام و معارف شش قضا و حکام حاکم مطلق
 و حکم حق و انست و فرمان او را که معین معین شریعت است
 باطاعت تمام و در بندگی مصالح اطاعت بر نوبت افروخته است

از منصب علم است و قضا

و عل و عقد این مملکت انصاف بر داری و قبض و بسط این

مصالح عدل پستی بقضه اقتدار او و جلالت نامیست
 و مجلس آن صندرا عظم و مضاف ثواب عظم او را بمرح و جانت
 علوم و مرجع حاجات سر مظلوم تصور کند و هر انفران و استیجاب
 ان عظام اعضاء اسلام را پسم شمرند و تعظیم و تجلیل آن را بجهت
 امکان بی امتناع از واجبات بندارند حکم این فرمان
 که سواد العین عظم است عظم عین سواد و بدیده
 عزت پیش آیند پسندیده و اقتدای بون خداست

کتب بامر ایمر المومنین اعلاه الله امره الله علیه نافذ الحکم
 القضاة فی تنفیذ امور الحکم و القضاة الی یوم نقض امور الامر
 علی الاقضا، موبد ابابلیغ و الرساله صد و اربع و اربع
 العظمه و الجلاله ذلک تاریخ فی حقیقه بفضله و شانه
 بر خوان جدا و قابل شانه و کونین

الحمد لله رب العالمین چون اندر شد صلح مهربانی بر شهباس
 در آید ایران بجز از پرتو افایست شفت ماست
 برین قضیت دای عالم ارای ما که ماه کامل آسمان ضرورت
 بلکه نیز اعظم باید ادب و روی بجان انصاف فرمود که پیش صفیر
 صادق شمس الله و الدین فرید الدین غریب انصاف و شرف
 زاده انواره را که که خیزی و صدق و صفای کارگزاران
 روشن گشته است و خود را در پرده چاستور داشته
 بعین عنایت احضار ایدم و دید بر برب سوره اعمال
 مهر از استقبال حریفی که سلطان ابی باجسته افایست شهباس
 در پدید و تاج نه از حرشید و تیره روشن کرد و انعام
 داد کرد و اندیم تا آن خراب را که بسبب ایرانی قدیم در تو مهر و
 نوا عالمی کم نایزه است و ملوح بالبحرین عرصه از صهباس
 کملع حاداه عین و کار بجدی نمود کرد اند که نه از خض بو شهباس

ان خس مهره پادان لولو بجانند و نه شعاع مهر در خانه
منطقی رخصیه یا پد که درم ریزی کند زیوا که تو انکر نشود مردم در پیش
از که سر پادان و زرافش فی خورشید و دست تربیت
در سر رعایا بخان فراح کشید که کرمان و کان محسن افروز
از تا مکی دور نگار جهانوز در پناه ان دست سیاه پرور
در راحت شوند شعر و من طیب عیش با و طالع ختم
ید و رون کالراج فخر آتیه و در بزروع وحدت که تبار
کریم ابرو خورشید را خادم ان کرد و آینده است بجا
کوشش نماید که هر خوشه در حجاب و افاب زبان کش
وایت است بسع سنابل فی کل سبزه یانه همه سوخته
خرمن ماه و خوشه عطار و و دما زال فلک را موسیای
که در ان کشت ب جوید صله محو که ابر سه خرمن
سبیل سکنه قریه دیده کوره است که پیر نوری عمر المله

لازال منور را اما متصرف خویش دانند و محصول سال
 نیز به او داده و به او بپردازند و به بی نقصان هلال و بانه
 به هم و خرمن خرمن بخید و میزان عدل و رسانند و پیش
 فرمان دره شمال هوا داری تمام پیش آیند و پسندیده
 افتد انشاء انوار تاریخ ماه آخر سوال و سئو
 بر سبیل یعنی که سال مفضله و مده سی شده تمام

نویسند و بخت هم نکند که حق به انوار

ایرانیان که این مجمع مجلس سلطنت می پرورش و پیش
 بارگاه و کیوان رتبت گذشته است و به و ده نشان
 مصاحف و غیره گذشته در معنی اماره خال انوار الهی و در
 ضیاء الملک سراج الدوله و الدین و ام منور ابرو از
 یافت و شغل استاره در سرای اعلی ضار سراجها
 صحاح و اقوال و جوامع و اشعار و ادب و کاد و روشنی

قلم نماید و شمعها بسازد و اگر آسمان بنماید و اگر با خندان حرازد
 زبان باد و بخت تمام در لکن باشد و اندک می زبان و هر
 که نجوم فلک را تاب آن تواند بود و حش عسل خباب
 را و جود و ششهای بنجی میبارد و اندک شعله بلند آنها افلاک
 نیل بلال را تمام و کمال تویر کند و بالدر یسیرت نماید
 کالنجم کج غلته از من و کما و بکنی روغن کرانست
 و اقضا، مالیک نیز بیدار او کرد و اندک مشقه مادر فرج
 آن طایفه جرب کار کرد و از فرات ریک بشمار زنند مانند
 آب در ریک در زد و از ریک روغن برون آمد و این
 بیش از آنکه در چرب کرد و ایندن او مانده سخنان حش
 یکی از یکی چرب ترند و سنگام مد است خراج و هر یک
 در کوچه جرب یکانه عصر فیش خاکست کرانست
 ان روغن را بویست و رکنار و فریب او اند و ششم

میریست و سرگردان که در هیچ راهی استوار قرار و قرار گیرد
 و روغن چراغی پیش دهند و خواهند که او را بخت شناسی
 کار خویش بنده کند و بوزن زخم خوب استخوانها
 ایشان را بنده سازد و مالش سخت دهد و همان روغن
 بر سر ایشان ریزد و پیش چراغ ایشان قرار دهد و تا بوزن
 و همه جا ایشان روشن شود و خصوصاً این روغن
 که کی چراغ دووه ایشانست اگر مثل کلی پیش آید
 آنست بدان نزد صاع کان چون کل صاع زناست
 طریق او آنست که هر که او را کنی دهد در نهایت دامن
 تکه بند نامند و معنی که جلد گرفتار است و دامن
 داغی شود و نه از بخمدار کند طریق چرب کاران
 عطرنست که سراج الدوله را روشن کنند حال خویش
 دلیست که بهیست خود بکند بکند به و باز نمایند اگر همه بکند

برانجام ایشان از بوی پسته و باد بوی که اگر از
 فریان کبچ و امیری بجا و در کشتن کدوم کون بوی
 بشیر چون یک کبچ بقدارد آنها کبچ پاره پار بپسند
 بلکه بجای کبچشان در جواز افکند و شبیلید و هر جری که
 دارند شده آید بایر اصحاب عصرایش را اعتباری
 حاصل کرد و کبچ بهمان شان شود تلخ جانک
 سیم برایش نویس هم هم فایده حکم ان حط را چون
 برود ان پیش شمع استیصال کند پسندیده اندیش
 المومن شماره از آخر ربع الاول روشن خواهد
 و تاریخ عام سرلم در اورد و خط یعنی که زمزمی و
 حرف بودم در کتب مات قضا و صلوات
 دیباچه درین باب که نسبت تعلق بقضا و قضاء اید و
 قدری ذکر کرده شد تا معر ان بهضیف را الی زمان

حتی باشد فاطمه برای جرح مدعی دست کرد و هر که خواهد
 ثبت باجری بر طبق بند از او از ملکیت غیر تحریر
 کند و در آن چنین بخی که حکم دین آن قضا از علم کاتب
 بعد و در محبت است جاره تواند بود پس با جارین قباله
 که ضامن نقد بسیار است عقد کرده آمد لم یطلب الا ان
 حقوق الفضل من طبع سلیم
 این نامه که جانم کاغذین غلطو نامست در محکم عدل صدو
 بن شرح القضا و صده که میان خاک یارو

الحمد لله بحکم محمد العدل القیسه لا الحکم له القضا
 ایمن وقت من حکم القضا و نورت الشریعه بالضیاء
 ایضا الا ارض جبک تم صبی ضیا و منک یمن السماء
 ایضا اطلار جهان و لعلها در صده و در و مر تویی ضیا و کامل حق

ذات قبولات را میهند چون نور بجای است میان قدرت
 مانسند حکومت را بطور علاء و با فی است نظار با
 و قضایا و قضا را از صد ورقها، نعمانی اظهار منصب
 شرح خفیی و محفل علم صافی بر تو ذات و لوا مع صناعات
 خداوند بر حبیب القضا شمس عارح او تو العلم در جات
 ضیاء الحی و الدین بر منازل الغر و المکن نجم الدقائق العلیه
 سراج الائمة المصطفویه روشنی و زین باد حکم نزد آن
 معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال تحت قاضی الحیات
 و نبیه صاحب البینات لازال صد رک بالعلوم
 حتی تحریر خیر المورید ملوک خاص بهاد سوسینه
 حاکم خط نامور که بریت مالک رقاب القضا و قضا
 و معرفت است بندگی بانواران ازادی عوضه میدارند
 و بر دعوی اطلاق هم از دل عادل صد معظم کو اهل عدل

میکند و با قاضی این چنین خود را از بدعت و فحش
 مجلس خداوندی می بندد و چون بنده کانتاج بدین
 عریضه تجا سرتیما بد که مظلومی خدا از دست ظلمه این بود
 برست بطل ظلم در این مظلوم که مطلع ضیاء دین است التجا
 نموده اند ظلمی که برایشان گذشته است روشن نمایند
 کرده الی ناسلمان که ملک اسلامش میخواند کفی الله شره
 عن دیار الاسلام دست خرابی درین مورد فسخ
 گشاده است و بلعی احوال پهلیمان در مشت خویش
 آورده و آن نقود را بجا برانگشته قبض برست
 کرده و میگوید که مشت بسته کی آرد و ما میگویم که
 کوی ملک آرد و کی مشت بسته که چون بسته شد مشت دانی نریزد
 از بس که چون عمل عن بر باد آرد و دل سبک بر افتد
 نزد دمان ساجد است و هر جا که قاضی میاید میگوید

قد یجذب صحرایه التبت کما جلیها جذب الحیدر متطیس
 مثل توی پس استی که بر تن اوست یقین می داند که از آن
 مردمان است و تلبیس بر خود می پوشد جبین و عوی خلق
 بر دوزخ می پسندد و هیچ طریقی فضا را سوی خود راه بسته
 با خان حوصله تنگ مرجه در پیش می آید فردی بر دواز
 مرد و بی اندیش در عانت مظلوم اجتهاد
 نهانی نموده می شود و قول قاضی را حسن نمیداند و عاقبت
 در بی مالک و بیاری دزد و ازین بدلق خان متمول
 شده است که جعفر و اتقی را متذنب میخواند
 خردی چنین از غلظه غماین که دزدی او ظیفه مانده
 مثل قاضی با آن دزد و بقصه در و قاضی ماند که بناظر می شود
 چشم و قاضی کشاده است و مقامات بی توجیه التبت
 می نمایند و ایچو لایه و ب الملوک طلب میکند و او را از اوست

القاضی سخن میگوید و تعریف و استهزا زبان می کشد
 قاضی ناقص است و از ادب خبر ندارد و ادب را ادب
 می باید نزد کز قاضی عالم بروی ادب راند که او از
 جمل بن من قاضی ربانی ادب خواند سرور و زلفی از طایف
 حق سوی ان باطل اعلام شرع را نبرد و کشت و سر کشت
 ماند و کوی برادر پیش می آید کای برور میگوید که والی هم قاضی
 بر من بود و لایست می اند که دود بر اغنی نبند و خوی خود را هم
 دود زخا می خواند و نظم به کمر و انقباض شرح از دی
 کان آب کشت آتش قاضی باین مقولم از سر بزرگی عمامه
 خویش تقضا را آسمان را قاضی کشت تا بقضا و ان زمین
 افتاد که بیاد برادر چنین طایلی می دود و از اقرار است
 خویش ساخته خاک امید دیدار و دیدار ناممکن باشد
 که دیدار خدا در ذری جانش و من عولده علی قسط

کین منزل من لغار حن شی از این یحیی فوس
 قلب جبر الاناق که زاینده شد از جو کی خباب عدل
 آب صدر جهان بی ابی تربیت شش از نرسید
 و انحراب شرع الرسول ان مظلوم یکفیتنی فی الهیة
 تعدی اظلم الملوک پیش عدل السلاطین بازمی باید نمود
 و اول قاضی مظلوم را با انصاف رسانند و بعد از آن
 چند را که استناد بدان مسند حکومت کرده اند بقضا
 عدل مظاهرست فرموده چنانکه ستظهر باز که دیند و پشت
 بر او اندازند یقین که سر رشته از جل المین پیش بود
 جان با طایب گشاده که اند که این اغلب الظل را ازین
 در کردن از عجا بر نه و قیاسه چون قهر و زور به او است
 در کشند و انجا از حقوق مسلم و ذمی بدیده نموده اند
 تعلی و اردو بستانند و بعد از آن از جل الوری و اولی

چون در این کتب آمده که اولین تالیفات شرعی است
و مجلس برجام و دعوی حکم کنند است، الله اولی کل شیء است
اجل القضاة از قضا اجل و ربا و این تحریر در ^{الاول} خراسان
بود و تاریخ عام در اول ذکر و آخر خط مبتدل . . .

یعنی که زنده می باشد معضد و نه تسلیات
از جانب معضد بنده کی سجد با قضا او ای کند پس
قضا می از خدمت خاص سید و قضا آمده را رفع گردانند
خداوند این جانب که در غیر ضد ربهانی چون سلام در
بقا به خلند از خدمت های که تا القضا غیر منقضی شود و عطفه اند

در این باب از قضا مع ربط الحکایات الخطاب

فین القضاة ضیاء الدین در کتب با شمسیه انسان
لایعین شریعت و نور عین العدل بسوا و وسادته سند
القضاة طهر الدین در انظار حق تحت صلب است قوی القضا

صدر المسند بصلواته اعظم الصلوات ورضاه الدين او عظام
 قضائت غطر الله في الصدور نعمان الثاني قاضي محمد
 ابو يوسف وقت است قبل المالك شافعي
 قبل التاج قاضي جلال الدين اجل قضائت الامام في الجليل
 من قضاة الابل العجم بجل فلان قاضي خط غفر المكار
 بفضله كبر اس القضاة جاكان عدل سيار بوده اند
 اما حكم اين قاضي ديكرست شهد الله بالعدل في حكم فلان
 قاضي دعوى دارينست و مدعى دوست هم به خط اول
 عند الشهادة من حج اللهم لليت باجرار قاضي عين الدين
 ديم رورش شريعت بود و اجراه الله الى شرايع الرحمة ضمني
 برهان الدين و زمر علمي كه دعوى كرده برهان هموينده
 بودى جمله التي تحيى على القضاة و جعل اسمه برهان الدين
 قبل التاج قاضي احمد از همه قضاة شريعت بود و محمد

العجم فلان قاضی پیا لیا ضد جهان بود و یسیر
 روه صدر الجان ذکر فلان حاکم حکمت برای ملک
 دلاکت ذکره بالخر و الدین العین قاضی جعفر حاکم
 میان بزرگان چندان پانی نداشت و صبت ماده نه ابا
 جنم قاضی عمار رازی در بن ما، ظلم استادی عام
 دارد و هم بنیان محکمه قاضی جمال که بود و گرفتار مال
 برآورده است قطع را بعد و قی ماله قاضی یعقوب بیاید
 فواج کلای میکند زاع قلب عن بیضه الاسلام ظلم الناح
 قاضی وحید الدین او صواب از شویه است می اسم من دفتر
 التوحید قاضی رضی بیضه قلبه العجم فلان قاضی
 جشن نامشروع میفرماید حبس فی قلب سخن بخش فلان قاضی
 همه بفر حکم یکدیگر قهر الحاکم لیت قاضی خود و در شرح
 است تمام خوردش شد علی جدمه باله و لوان را قاضی

بهار سوتنی بنایست بازاری فراخ قلبت در فتح جهنم
 قبل التاج قاضی خالده که نهش از کذب کو ای میاد
 فاش بعد من الجده کالغانی من الجوده قاضی شش
 کسوف سوزد فی الزوال سقه قاضی سکت حوصله زوان
 خاک مجوس شد ضیق یحیی اللحد علی و غایب القاب
 نایب قاضی شرف الیدین اصالت دار و صرف نایب
 القضاء غم از نایب قاضی نه فدا کوی نایب فصاحت
 فدا مره بنیاء العضاء نایب شیخ و بنیاء فیه
 و بنیاء معلوم ضمیر مصفا اصحاب مصافات و صفاء
 که انچه بنیت تصوف است در برابر این نام کثیف
 بیست تا اگر علمانی خواهد که درین طریقت قوت العلو
 قلم سیر السیر را سلوک فرماید معذره او من صا و است
 برسد علی الحقیقه کمال این معانی ولی از ارادت دل فرزند

عنده این صاحب طبعی و فیض و جمال که از طبع مبرور
 بر لب و اورد مقام رفیع شیخ الاسلام رفیع الحق الین
 ز او رفعت کثایا به تبه الحمد لو هب الفتح
 الحمد لو هب الکرامه الحمد لمعطی الولایه الولی
 الواجد التواب الغیر سو رفیع الدرجات
 زی رسید بجای زواج قدر است پس هم زد شش و شش
 سعادت در کم درجه پنج باید بهین پس است که روی بود
 تا بر نورانی افاب که رفعت مصلی از روی بر روی
 سو اکثره و اورد و سبح جوزا که کوثرش بسک نظام
 پست است فرو دست کف ثریا که دان و کذران
 بود جاده شریعت و سجاده طریقت بقدم عرش می مقدم
 شرح الهی شیخ سیوطی السلام قدوه الامام فی الایام
 خیر العباد مشرق العلوب ناظر الغیوب توفیق عین المتقین

نور العالین و نور العالین رفیع الحق و الهی الفلک الرفیع
علی سبیل البیر الملک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصاف
الرفیع نور و غریب یاد شجره رفعت ذات بر سر مرغان
و جانانی سبب گسترانیده و شجره معرفت و کرامات بانی
و جانانی نمره رسانیده بخدمت رکوع دو النون و سجود
سری دعا گو زاده مجلس لطیف معبود مقوی که ایات سبب
دعا کوئی را زود دلیل و نارساخته است و قرائت
و قرات شاسری و احرار روز و روزگار بر دخت و از
حیت حفظ ان صفحه ز نور ربانی که مصحف مجتهد است در
مرحله قرائت فائده اخلاص بر بحین آسمان تعلیق کرده و ان
میخواند و در مقام سجده روی بر زمین می آید و در ریاست
شرف استهان بوس این دو مصراع را در دست میکند
ای با و نقش جهده اخلاص من و تقاک بر حسن و سیر بکر بران آستان

خدایم که در این عالم به هر چه که در این عالم
 باشد خانی هم باید است بر به سر نیز گرامت کند و آن
 دلی که از آن خدایم عریضه بخوابد برفع آنک ازین
 بجای بمنا من آوری که از غبار بغلین آن صاحب قدم
 باید و مانده است خاک را در سر بدست بر سر بیاید
 و هو را بر سر می فتح بانی سر و باب و در سر جو
 لطفی لباب و آتش را از سو مایه زنده کافی و نادم
 الله خلیفین و اهل المقدم حتی یوم الیسیر من العالم
 دین حال که پیرتید بر چهار ترک غصه در کلاه صوفیانه
 فلک با هم و وخت پیش از آن ارادت قدم نامه جان
 را از ایشان را اثر ده بوشدم داده بود که تا تراشد کان
 خود روی صلات را با بصفای فرقی پیدا کند و غواظت
 را از سر نهاده و جو و میدان بحرف محققین و و حکم حک

فرمایید در تم سعادست و نتم قوم لائت نشی
 نویسد بجز الله که برودن نشینان آن در اصحاب درودن
 اند و اصحاب درودن در آن درگاه از حد برون صوفیان
 خالقان ایمان به جاکمی بوشان احسان تواند مطر ز این بحر که
 رانی بوش دیده عاقلست است اگر چه هم از انیم اخلص
 همچون کل جامه تو بر تو دست بدست دارد اما دستای
 جهان نیست که بکاه قدم بویس گدای از بای مبارک توان
 افشاند و تبرک بخت تو تیار اهل بصر لکاه توان داشت
 و این خیال بسیار در سر می چید بای حق خاص از برای سرچ
 اگر چه این سران بایه ندارد و التماس است و اگر خود سرچ
 خاص سر و سوی یابیم و انیم که از دستار بر عین حکم سرچ
 چیده از سرچ سجده کن بگذرم و این طره چنان را سراپا
 در چشم و دنبال طراز دعا کرم عمو از ه فرق فرقتی آن

سزای که از تو تا دور شکست موی در میان نیست بجا لایم
 شایب سندس خضر و استبرق بروج و شرف باد این یضه
 در شهر خداوند از سال افت تاریخ سال از سر خانقاه و صفه
 خواندن فرماید یعنی مر خدای و سنده شمس و نود
 شایب فقر این جانب بار اوت تمام رویه
 بر زمین می ارند اصحاب خانقاه دعا خوانند و مودن حاجت
 خانه قوت طاعت دو تا کرد امام و جماعت تجیات
 او اگر ندو سلام گفته حاضران خدمت با محبت
 بندگی مخصوص از جماعت را کمان و ساجدان ان استبان
 که سلام گفته اند دعا خوانند خادم الفقرا مقام خدمت
 بوسید بجان بیکانه سلام دو کانه گفتند و غیره
 الشیخ معین الدین شمس ابو البغیث که بای بر سر مو آنها
 است برق من قلبه برق قریب اتی شمس احمد جزریه

روزه بر روی جگر است کشف لید بحر الکشف علیه ابو شمس
 باغی اگر چه او را دینار و ارد اما از خار خار و خراش
 نیز خالی نیست خار خلد من شوکه العصب سر رشته
 خوابه ناصح خيام با دلدی کشد سما و شنه علی سراوی البها
 خوابه محی الملک عیسی صابج نفس است یا الهی فی احی
 الاموات قلل التاج خوابه رشیده از خداوند رشیده
 رشیدی یافته است رشیده عینه بدامع الشوق العزم
 سرجه شینخ از آشنای خضر و الیاس تراوس دارد
 سال عن عمرم و ایمان ایما الناس کلیم شیوخ مظنه
 قیامت است مد ظلال شاعریم الی احوال و فلاح شینخ
 در کوه فلک بطلی است که بیشتر مردمان بقدر آشنایی
 بنده آمد علی خط الاستقامه و عین فلان زیک پوشید
 مردی پوشیده است در آن نباید دید که جامه هم نه اموق

البس الله لباس الحكمة جنين كذا خلق روحه في ربه
 جانی برسد ساق الله قدمه الى ساق العظام
 الشيخ سعد الدين فرشته که طریق ملکیت را
 مکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس برید
 قدس الله روح کروح القدس شیخ ملکباران خان طایفه
 البال بود که از ملکیت می برید طایفه روحه مع الملائک
 شیخ شجاع حجب طاقت دور باش لا موتینا و روح
 و هم در عشت پیری شد بعث الله من صف بنید و دهم
 خوابه غیر میان قلم نیاح اعزه مشیخ عزیر بود الله
 عز اسمه و اعز اسمه العجم فلان نشینده در شنب
 قوی قاعده داشت اجلسه الله مقصد صدق فلان در
 را کرم حق بنده در بر کرامت کرده بود و حضرت بکر امه
 الحق فلان سر بر آید به برابر که در صوفی و ذوق

و برآمد و ای عین عبارت لوح محفوظش طرف اللسان
 بودی خرم مع ذی النون و عا ^{میریدین} بالعموم فلان مرید
 هنوز در صف نعال بود که بای از ارک و بلغ مقام دین
 فلان مرید از شیخ طایفه پیش نیافته بود که کسر از ترک
 بر او رود و هم در ترک سر نهاد و بخت پین روس صاحب ترک
 العکس فواجعین رود و باریک درون و بیرون شود
 ریاست آب عینه من بکا ^{الزور} صفاء حمام در ایست
 از آینه دروغ زن ترست که الله مآه قله علی اسماعیلی
 طریق الحی و دار و غشای زکریا ایست خرد و صده موسی
 علی حلقه قلل ^{تاج} مختار و قاصصی رخ با خورست و معنی
 تاز بخت نزع ^{نخل} و اوتار عود و فلان
 درویش زرد و ار که خاک بر سر انداخته سر بر ویکی میخ
 راسه فی التیم صوفی مائنه یمن یک نخوت که پست

ما قدح ناری است الله علیه من سر المله ام فلان قوله
 ما فوار هم ما رست و هم فوار سماع الجوار ما رسته فلان
 حاجی درج رفت اما یسبح شعار خلق بجای نیاید و جعله الله
 کلام علی المشرع علیه السلام فلان صوفی تارک صلوٰه بود صلاه
 الجیم فلان کوشه نشین از اهل اعتزال بود حرم عن رویه
 الرب خلق فلان اسن پوشش از غفلت باز ماند سلسل مالک حلقه
 فلان خالق را بزمین کار با خلق بود و یسبح بحمده پس مردان
 نه طار بلا پیشتر موالنار نامه سواست و پیشتر رسیده

این دو نامه که بخدمت دو خلف رسول مرسل
 شده است و منشور سیادت بند است بر ما و ما
 خوانده رسالت در یکی نسبت متنوع التزام نیست
 و دوم نسبت خاصه شرقا مشرف گشته بر یک است
 بطریق تعلیم مرسل کند منشورات انشادات و وقت معبد

که این علم بدین مختار که کتب است باید که مستند به حق و سرفراز
 بود از نسبت نیل داشت سرسوی گنبد و اگر کاتب
 رسول الله نسبت می است و یا خاص نسبت علویه مرتضویه
 نسبت علویه مصطفی درین مرد و بجزه بخار بدست است
 خواه نسبت تحت مختار گیرد و خواه نسبت دوم که آن
 نیز خیار است عند المایخار و اگر نسبت اصلی را می خط
 طغ تواند داد و پنج به از اصل دوم نسبت من پس من
 فی مینه علمه . اضحی علیا حین لفرع با کجا . این این سید
 الصی یف کرد و جده عنوان بر سر دارد و جده مت اظهر
 السادات طهر المله و الدین قواه الله مطهره الدین السال
 کتیب احمد فرسل احمد سو منزل یاسین سو الله
 از سل و رسوله بالکدیکه ای فر رسول رتت هر چه
 و اخوه و خواتم و نسبا و ذوالف منور شرف کتیب

برشته رخ فوق و یکپوشا
 شکار بسته و روی بر جاف
 کیسوی سبید اجل اکرم امجد اشرف غلظه کبد البسول زبد
 حلیب البسول طهر الحی و الیهین البعثة الیله من و الیه
 البشیر و الطیبه من طینته ابی تراب رضی الله و رالها طیه
 طبقه الباشیمه مع سبیر او صاف الحنه با و ایلیا صاحب
 در خلد بقایم و اعدا بولیب حرقه سوخته زبانی حجم نظم
 به ان شاه دین کوست نازشفع ز ما یابره ایمان است بدین
 محمد حسینی که فرعی هم از ان شجره اصلی است سلامی
 که از در و محمدی نافه کشیده و خدشی که از دوی حلیس
 اندمی رب ند و نما بوسیدن ذیل کیسوی تبرک که سله
 شردین است چون برکات بیت اعد فرادان
 و تبرک اهل بیت رسولانی بیایان می نماید خداوند علی
 بود و حسن روزی کنایه با صانه غرض عریضه امکنه السابوت

نور الدین چهار کبریا که در کمال انوار علیهم السلام از صفای ابد است
 با نور صفای امان و نور مصطفیای محمد استوار رسیده
 هر که احرام خدمت آن زیار الحرمین گرفت از این صیقل
 صافی زجاج یافت برابر نورمقدس برین سیل طاهر
 مستطشان را ترویج حاصل گشت ^{نظم}
 غلغله بند بند زاکو در روشن زاکو است
 شمع از میست الله و فیضی از بیت الرحمن
 بنیاد از آله قره عین علی بعینه نور پی میانه گشت
 عین الله علیه و ایمان ملک نیز نظر عرفت تراودا شد
 و از بس که سر سبز نه مروی شده است جای آن
 که دره ندره به جایش سازند در جوار حاجب عیش
 تعین کردند نظم خلق همه خاک ره او از در تعظیم
 چون سرعوت گشت کشید به میوه سید اجل الدین

متربی اگرچه خون را در وقت این غیبت بجانیت تغیر
 گشته است و چون شمس در زمان تغیر از زمانه
 در عین صفا میخوابد باز جانب شام رود و از راه
 نقیصی که عصب را با خون پیوند خویش باشد بعصیت
 در بی آن اعظم عظام در نشسته است و عصب غضب
 را در ترنجایده بلکه از پوست پیر من افتاده و از آن جا
 آن عصب عرقی مدنی را در لجم و دم خویش علت
 چانی گرفته است و از غایت حدت میخوابد که قطع صله
 رحم کند و ازین طرف از اینجا که عرق پاک این فلز جدر
 یا چندین خونابه و مکابره دم نمیرند و الجله درین سورتش سورتش
 خون برود و جگر کوششید که بلا آب گشته است نظم
 از مزخون سیاه شود و دیده اند خلق
 کوی نماند مگر که خویش سفید شد

کل کعبه اند که شیر در پستان مادر خوینست که او نم
 فرزند شیر میکرد این مرد و صبیح غلطه و اجماع مهر از
 خون پروان لقاده است که شیر که از پستان مادر
 اند از جشاک یکدیگر خون شده است
 خونخواری که میسر و داند میان شان
 از شیر خواده نه پسندند عاقلان
 آن مغربی کوی که از آل هند بست که متاع عیصار از در باز
 نهاده نعره من نرید می زند و از عمارت خانه ان چون
 عمر و عاص عاصی شده و او را یسد مغربی توان گفت
 که از خواب نیم روز و شام در نکست
 سوار دلایل از وی است بیدار
 که مست او هم غنان بور مسلم
 سید نورالدین از گرمی آن شمس بخوابست که

شنب در میان کند و بگوید و لیکن در خانه و جاده و غن چرا
 تم داشت پروانه روشنائی نیز مردن آمده بود اما از
 ماست خوابه مصباح نزدیک بود که آتش در پروانه
 زنده و سرخویش کرد تا چهار دم ماه بختان برایش رسید
 و همان شب شد شب شب برون آمد که قنوت من بر جا که
 روم بامن است از رفتن آن نور در دل شب روشن
 گشت سراج سوخته بر آتش داشت روزی که سنگ است
 شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال خویش راست
 ایستاده و بران شده که سوی مغرب روی آورد اما او
 کند نور جانشیت خواهر کرد که اگر مجلس شرفن طهری در
 روز در رسید میان این جاست و شام ظهیر پیدا شد
 و اگر کسی را می دود در گوش آفتاب روش کرد و
 انظار کند بر آن ملال فعل این طرف سرعت میر

بخش و شمس مغربی را که انجانی بر سر دیوار مانده است
 برده جابر روی فروواند اخست تا جاذب کنی کند از
 از جو که ان مستح شریعت روان تری در دست دین
 آتش را که دین و دمان عالی بر آید است فرو و
 نشاند تا جن در و شرخ بقیه و اگر میان مرد و چهره اف
 خاندان موافقت مزاجی پیدا یابد ان خود نور علی
 نور بود ان الله الم نور پشته با مار سیاه است
 شرف باد مهران نامه در شهر رسول بود و شمار معنی خواهد
 معلوم خواهد شد و سال از هجرت در آخر و رقی
 یعنی که دو از ده و نه موصد مشقت تسلیم است
 اعلان خاص که از جمع علی ایات محمد نبی بقرات سلام
 علی آل پاسبین مخصوص اند شرفا این طرف یا جان باب
 شریف فرشت شرف می بوسد

بگویند که این نور اول الهی است و نورانی است
 الیه بن شمس الحق الیه نور الله فی المشارق والمغارب
 بحسب ما خلق النور الاول الحمد لمسل الرسول
 ایمن مدت من حدیثی بقیة اجل اولاد البتة
 بميث تشریف تحت رسول الله السلام والسلام الیه
 عترت یسلم خدمت خداوند سید اجل عالم نوری عن الزمر
 النور انوار الاله وارض السما شمس الحق والیه بن عن المبدأ
 اعنی العین فی السواتر بادحی والشمس بنده حلقة
 بکوش کوی شین سیادت خرد میکن خاک سلاله
 بوتراب را کل پینای می سازد و روشن مگرداند که ربا
 جامه اندازان شمس بن دوش خاک
 جگر از چشمه غور قطره آبی روشن

من ازان بوشن پوشید و غایم زیرا که
 بلکه از چشمه زخرشید رسیده است بمن
 من باد پمائی که آفتاب و مهتاب گرمی گردم نگاه
 کتابی ناپموده بهرستم افتاد روشنتر از مهتاب خدایم
 که نتوان کرد بر سبکی که کز کز از من پیسرون شد عجب کتابی
 از کل سفید تر امانه بهاریه اگر چه از او دود و دین
 از اینجا که راستی است تباری که گذشت هر جا که کتابی
 است خفیه باشد که کتابی که ازان شمس عالی در
 سنگ و لطیف چون شعاع آفتاب که ما گرم در آمدستان
 بمن رسیده و خلقت الشمس حه الملائکین شرف که فایده
 زمین نهاد در نور کشتیم مسور که زخرشید بوشند که کشتیم
 جبار که عم اصفای المیرایا که لعنه الله بر او و حرمش
 علومت این درویش در مایل بحدی است که اگر بخیر

۳۰
 اگر آن آسمان بر کف او نشاند و مست نیالاید و در عرض شرم
 غرق شود در آن ساعت که فرستاده خاص از آن
 قطره آب با خند کوره نایت سوی من روان کرد و در وقت
 محیط فیض از کران آب دور تر اویدن آمد که آن قطره
 اگر جزیده لطافت است سوی آن چشمه حشرش باید کرد
 که گریه بشی بخند و خلق چون برق که اند قطره دریا گیسوی غرق
 اما برونکی آن ابرو دست خیا باین طرز اگر و که آب را سوی
 آسمان باز توان فرستاد و سر که فرستند آب در چشمه
 و لیس بحسب من زمره الناس یرو قطره ما انی محیط سما
 این کلمه خند که ام الحرف کاتب زاذ تا بجا زاذ تا بری
 ادبی حل نشود که این مادی صند رحم طبع با کبرنی آدم
 که شست با کف اگر گریه اناد در یم در کنارم خند
 چون پیمان در کوچه شان که ارم و راه خود بکرم با اطفال

فیش به انجمنه که از قطرات باران کنیز به دست
میکنم ازین که گران بار الطاف خدا یکان ابو الطیف
حمد الله سریره علی العکک الحامل وضع متی عمل تو ام کرد
این عطا باه که ان گرفت شاد زاد یاد

مدح بر زادگان زادگان بادشاه
این بساط ایناط که در مجلس شرفا بفش شرف اتصال
یافت امید که در عطف ذیل طافت پیستور ماند
در خطاوشی چه جود باید باو آیتن و آیتن و آیتن و آیتن
ارسال این رساله در میان بر مع کفایت بود و سال
از امارت برین باغچه بود یعنی زنده دوازده و سال

ایا و عیبه لی و المینت علی الملک
عرب مشهورم بالخلق الحسن اثر شجره الرسول بفر و عظم
محمد م کسکه المشعر عظم صد غم کجیل الله

عطر الجنة بنشر من شيرم اعطاهم الله على نعمته المنة بغيرهم
الله كانا عليه لا عداية لهم تريد اللعن على عدوهم الحسن بن الحسن

خط و رقم در کتب است از صاحب مناصب دیوان و کتبه
و دیگر اصحاب اشغال مثل رب و هر حرف اول
در کتب است از صاحب مناصب دیوان و کتبه و دوم
در کتب است و دیگر اصحاب شغل حرف اول بر مکتوبات
اصحاب مناصب دیوان کتبه مغوی و نیز نوشتن از تحریر
و سایر درین نامداخبر شده دفتر رست بوالا و تعلق
یافته است و چون در جلگی اشغال می توانی نسبت بیک
سیاق است با هم مرصاحب بعضی کتبی به اکانه
مقتضای که در شغل نظر که در آن جز بست تحریر نیست
یعنی زیر منظور است پس بعد از دست نامه ناظر علی حد بود
آمده آمد تا در بست دیگر غیر یعنی روشن کرد و بط

خواج که کفایتی بود در پیش
 چنانکه در اینجا و حتی پست
 فیوان این عرض داشت که دستور اصحاب و این
 کافی است چون بوسیدن دست وزارت و سوری
 باید یقین که از علوان مرتبت برش باز کرد و حب
 نحمد الحب للاله الباقی هو الملک بلا وزیر الله المصدق
 هو الکافی شعر نظام الملک صدرک کالمیر
 و غیرک لایحی طب بالوزیر وزارت ملک الدینا حطین
 و لکن صار اخطار بالخطیب تا دست معظم ملک از
 عظام و وزراء اعضا دیا بد و بازوی مساعدت از مرتبه
 وزارت اقتضا و حکم کنایت در انامل صدر صدور
 العالم حبیب اولاد آدم دستور کیهان بزر بجهت
 اصف ثانی آمد دیوان سلیمان خطراتی و الدین مرج
 طوک الشرق و الصین بحر اعمال الملک و الشرع منفتح جرایم الملک

والمقرع منار بلا والله بالبرکة پر یعنی منقح و عباد الله با
من سائر القبايل الخيطة بادقض بسط ممالك برت
شت و ادو پياض و سر در اشارت انکشت مخی باهر
یوم الحساب بنده بیکانه و جید محاسب که در تمام اتحاد ار
شد و شتا و تجر تو واضع و خدمکار ترست طایف
و عاشرای او ایکن نظم که کجده فست کتابت
سمع الله دعوتی و اجاب تجر تو عیضه در نسی انک
از نجاب از فضل شمار بادشاهی وزیر و قدرت
ضایب تیر اموال رجب حرام است و عقد نظام سحر
و جناح اودی سینت مکر از بی معاطی معطع ماکین و اصحاب
او که رقم المضاف از خط پشانی ایشان سابق گشته
بست چون بسم الله که لا و باشد اذ روی براه من الله
و علیهم املی الله که چون بنده کمره اشارت دستفیر ممالک

اسکن الله الطفر علی اظفار هندی و دست آمد و مقطع
 مایکور را در حد دیده هتوده و دستوس کردات ناجا نمره
 کف الله کفه عن الیادای دست کشادی بجا که یا علم
 زبان دستور کند سر انگشت نموده ~~تطهر~~
 بناخن و قلمت کان قدر نه اد مرا
 که ناخن بتوانم به ان تسلیم کردن
 بعد از انک فرمان بر ساییده و فاضل طلب کرده نشد
 مقطع اقطاعات یسعی بمن نمودن گرفت که ایامی
 زین بقصم حاصل شود و مقطع پوسته در قطع راه شکر باشد
 و در قطع راه شکر بیان و درین ولایت شکر می نماید
 که بواسطه راه شکر سانه از کاشتگان و اهل قلم حکم نه باشد
 شود و حاصل قضاات قلمی خود آن مقدار نمی باشد که سقا
 حاشیه را پسندد تواند بود و بطوریکه کمرش بزرگ کردن

ز نوک خامه دیوانی کجا جلد شب
 بدین طریق فرمان بردست که و هیچ می کرد قدر
 به چید و فرمان بدست طریق فرمان بدست که خدا
 خود داد و گفت که جواب این کاغذ برنج معالمت
 باید گفت که خدای بند را در خانه خویش برود و در
 صدر نشاند و منها پیش او رود و گفت که امر و زارا
 باش بند ه گفت من ذلک چیزی نخور و ذلک گفت
 می بود و غم فاضل خود تا بیک تشدید چون حرف
 مصاعف درون نخوری شو حرف دیوان که از منی خبر آرد
 فی حرف محرر که سراز صفر بر آرد و چون طریق سخن پس
 شد که خدای گفت از ما چند بسم طلب میکنی
 بنده می و سه لک تیل فاضل طلب کردی و دو دان
 بخند هکت دسی و چهار کو و کان بکت بعد انکشم

بنموده یا فیم که او بیهان قبض اطلاق خویش میکند
 گفتیم باش تا جمله ارضیات و شکم درد که از مردمان
 بتعریض و تعرض بسته از درونه تو بیرون کشم آغاز
 کرد که شو کو که تو فرستاده خواهی جانی خدا ان اطلاق
 و ادرا رختی فرد برده که چون بنکه ترا سنگام بترنج
 شود هم بطانۀ تو خواهد داشت که به خربها از تو دربار
 خواهد آمد در درونه تو انکاه حل کرد و نظم
 که در بطن جمع اتقدرو است که سنگام باز نه بنفشه رنج
 سیتی قلم زمان زبردست که رعایا زیر دست را
 دست راست میدهند و محصول را بدست چپ در عقد
 می آرند و اگر یک درم از ایشان طلب میشود شش
 را بعقد خود سه می بندند و می کنند نقش درم بر مال
 صفه دارد که خربند سه بسیار حاصل شود

خطیلا بدید از این که صوفی است و دهوی نیست
 در خجده با ایشان گفته شود که فاضل ملک از شماست
 خواهد شد میگویند این بدان ماند که قلم عمل را ند و کاغذ
 را بخت آید و نویسنده در وی کند و قلم را بخت
 و کاره تراش بر دو کتاب در اور بخت کشید مثل حکایت
 ان علمه بالحب را بسیار است راست گفته اند که تا سر
 عامل میازی مال حاصل شود و دیگرین عامل گشتی هنوز ایش
 باقی ماند و طایفه اند که اگر چه مال تا بل قلب حاصل کنند لیکن
 حرمت بود اما برکت توانست در مال مقام و در جو عامل
 اگر گفته میشود که جمیع شویید و ما را با اتفاق جواب گویند
 جواب میگویند که دو کاغذ بقدری کاجی بکافی توان کرد
 چند دقیقه بخت در میان باید آورد که چندین صحیفه علم
 و معانی بهم پیوند دهم مانند فولادم که از ایشان من اگر خجده

آن قدر که در مهر خود نامدیمیم. اگر نوکر زمان کرده
میشود میکنند که این فرمان دیوان است نه فرمان پیمان
تا انظار طغیان سلطان که مرید عمده کار ملک است
بهینم بر دانه که از دود و جراحی بران کند و به روشنی
نیز حاصل نماید اگر میگویم که شما با خود جهان معارض میشود
که سیاسی و سپیدی مالک زیر قلم اوست میکند که
جریباده و سپید ظل اللی با راجی باید که سایه عدل
بر سر جهان و جایتان گسترده است تا از قلم سبکی
جند که در دست شان بابت قلم است تعطی ظمی بر بیض
انصافی بکند ماینز نویسنده ایم امام خود انصاف میدیم
که زخم ماضی قلم است بلکه دیباچه کفر رشت و فقر
زار دقت ماسه است و باید ان اعتصام جلالتین کرده
تا ازین جو بر بندم و از انجو بر بندیم چکشید نظم

موبناں پنج خوان و دست و لکن در نماز و دعا
 کار مایه رفته و فترت و عفت و شمار
 برن طریق رقم بین از بر خود می کشند و چون کار عمل برسد
 عشوه و دروغ رابع الاستیفا بصرف می رسانند اگر
 میگویم که راستی میگو کار است میگویند راستی منوی می باید جانک
 در بین بسم الله و الف الله است از جانک محران
 میان دو حرف از خط راست بی معنی کشند نظم
 جوید راست نماز است نیست یعنی است
 جو خط راست میان دو حرف بی پیوند
 هر چند با ایشان گفته میشود که خط فایده حجبان نمیکند
 شما چیزی می ارزد و سحر میکند که اگر ترا باشد قدری خاک
 و آب که خشک شود و باره آب بدان بادشای که خاک
 و آب افزیده که مایه آن کاغذند بسم نظم

هستند که بر روی خط قریبند اندر
و آن قدر آب که در حلق دوانی ریزند
بند ایشان را از محرران احرار می دانست ایشان
خود بخط مسلسل بنیخه در کردن احرار میخند و از اخط
تجزیه نامه ما اعتنیم المالك من النار یحیی بن العقیق
فی الجله حایه که بنده است در حساب هم نمیکند و در
عقدی صد گرفت می اندود می خواهند که بنده را با خود
ما خود کردند و بعد از آن مواخذة کنند اخذتم الجبار
اخذتید ابرن جانب ایشان در بند گرفت و از آن
جانب هم گرفت و باه جهان نباید که بنده
چون تن مجلد مرد و سوبی در گرفت مایه
یا جو بجلوی قلم در مرد و سوبی
رخم زبانه در تراش

در وقت بعد از آنکه فریادوم ملک رسید
 و ملک فریادوم رسید و کار من بر منتهی الهی
 دیو چند نام که چند دیو را یکی کرده و پروا
 او کرده و بر ملک چون دیو بر چند ال و مار بر چند
 خرد و بزرگ میان دیوان شده و خاک شده دیوان
 را در حساب نمی گیرند مردمانی که دعوی گرفتن دیوان
 از سیاه او رم می زنند نظم با آنکه بران دیو می
 حاصل نشود و مگر که را چلی چپند و در اصل از کم
 و از غایت او بار باش بسته کرده مانده و شکاف
 بای کوی سربیک دروازه که است و از پیش بسیار
 جلگی و بیران دیگر را دیده کرده است و خود آن
 در حق او درست می آید که دالی است بر سر برنی
 دلاستی جاه و بهری نمی کند و آن جاه تاریک و است

که تلم را در سرب سیاه و گل تیره فرو می برد و معطر می کند
 و بدست خط باز کرده و او را باز کرده بر سیاق مسلمانان
 ترجیح داده و او دودی بر سر نی کرده اش در پیشانی
 آن سواد می زند و هر طرف سوزندگان و دشمنان
 و الاطفال را رقیق می نماید و بر آنه ماء مرین
 است که اشش بخوبی است که اگر همه خلق خط ماکنو را از
 تشنگی ببرد بی گفتن او بانی از آب گلک نتواند
 گرفت و اگر بزرگ کنند در حال آب نشان بپزند و هم
 محون سرب تشنه نوی که تشنه را
 از آب گلک باز برد و جانب سرب
 بنده اند آن کتبه جل فاضل طلب می کند و از ایشان
 اشارت بدانند و می کنند و بسته های گوشت که بکند
 فاضل و لایت مایشتین و لایت خورشید را تو آید و لایت

کرسک ز او را بر دیک ایشان
شود نام فاضل عفا الله عنهم
حاصل آن شتی بی حاصل جلکی محمول و لایست ثبوت
ان شد وی پدید پاک می برند و خود میوزند و دمان مردمان
پاک میکند برانی زبان بنده با ایشان چون کاروان
بریدن کاغذ کند کشته نظم شد رخنه صحیفه صواب از سر سو
تا جند حک خطا کنم تو بر تو صد بار خود را پیش ایشان
فرد کردم که کتایب بندی بمن نداده بنده از سب
ایشان میجو اهد پس این کاغذین کند از بس که جندین
زخم پوشیده بلیس فرستاده اند و قبضه داده
و بر سج در دوز مکرده بند بند مر یک و اجم است
بمقراض قطع کند نظم چون قطع نباشند نه اگر زندی
ککک دستور جهان را اگر درزی خواست

در رسم سیاست بنحایت سهل اند اما در سزای حقان چهره
 دست که رقم ایشان در وی سیاست در سواد و سزای
 عالمی را چون نامه خویش سیه نامه که او را حق با هر یک
 بدایع از حق کتاب به بشماره موسم است بیکس نیست که بسواد اعظم
 تخت رساند تا ایش از چون و قرائت ایشان رشته
 در کلو که به بر نه نظم در حال قلم زد دست نشان
 و انکاه دهند دست ایشان قلم از حال این دیوان
 درگاه اصف زمانه و قوف داده شد از اینجا که
 کمال کار را فی نظام الملکی است دانم که کار ایشان چنان
 بکفایت رساند که دستور چلی کفایت حال استقبال
 که و دانش، الله الکافی الدعا، کما کنت عقد تحریر در
 دیوم ربيع بود و تاریخ عام قلم در خط او را
 یعنی که ببال مقصد و نه تبیین کتب این سواد چنانست

پنجاب که قلم را بسته بالا کردن ممکن نکرده و یاد آید
 رسانند محاسبان دیوان خاص هر از خدمت بوی سجد
 عقد خضر حب از کاتب قبول نمایند بخدمت محرابان
 ازاده بندی بانرا از ادوی بند و از تحریر میگویم

ایلا و عیته الایجاد و الاموات مع ربط الحیات الی وزیر
 نزدیک فلان وزیر بسج گنای براند در فرست
 عظم و راز ته عن وزیر الزویشتر امضاء فلان وزیر
 برضا، حق است بر کتابه با امضاء الرضا، الرضا، فلان
 وزیر زاده در ضبط سند و ستان سرخی رای استقل
 امر علی السند رای فلان وزیر در حجاب در ماندگان است
 کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر و وجه خلق توجیه مرجع
 بنتر و ادوی توجیه وجه النعمه علیه العکس دست فلان
 وزیر بابت قلم است نری دست و انبان

فلان ویردیو آن شیطان ایند شیطان ایند
 بر کور فلان ویر بر اینار لغت شده است لعن القهار
 مجازة ویرره استوی فلان استونی حق اهل استحقاق
 بطریق استیغامی رساند تمع شغل علی طریق الاستیغاف
 فلان استونی در حق اهل استحقاق لطف محبت است
 استونی رتبه الی یوم الحاسب العکس فلان استونی تا در
 شکم خون استونی نیاید برات ضغاث نکت
 متع باستیغاف الادرا و الاطلاق فلان استونی تا از
 سو حکان روغن جیه اغنی نندی دوده بر سر کوفی
 استونی لذات النار المرف منصف اشرف فلان
 مشرف شرف کشت اشرف الله علی شرف المناصب
 خواج مشرف مادر قل معاندان شهید الایست
 جعل شرفا بترش به الراء فلان شرف در اشرف

خوانده است قلم بود اشرف علی خسته این ارجمند
 در تقییر بر فلان مشرف و فلان کذب کم بود و فلان الحیدر
 تقییر بر فلان مشرف فلان مشرف بیت المال است
 لعن شده از باشراف المال فلان مشرف همه هلاک مال میکند
 و همه هلاک داد اشرف علی الملاک فلان مشرف جمعا
 دروغ برداشت بخت فی جمع الکافین العارض
 فلان عارض در تربت چشم قول طول عرض دارد و طال
 عمره و عرض الجیوش الی عرض النور فلان عارض
 بر سر شکر بیان قوی سایه تربت دارد و طل عارض
 الی حرا لقیامه از قلم فلان عرض همه جوهر لطف می بارد
 بجهه الله باقی العوض بالجور فلان ملک عرضی بود که
 چشم را در عرض رجبت گذرانیدی عرض الملک رتبه علیه
 الکفی فلان عارض بی در و شکم کسی را اطلاق نوباید

مات فی الباری فی فلان عارض لطف عارضی
 دارد و تهر ذاتی مطر عارض الذاته علی جوهر عرضی
 ختم سوزی بود عرض المالك جوهر النار علی العبد
 الحیات صغیر او بکار او ایجاز و باقی الی یوم الحساب
 مدخل الدیوان و ما خرج من ذلک جلس علی مناصب
 الصدور و ما غزل منها وفق معاطات الخیر جبر صد الدین
 بخط خص تجر یوم الحساب امن من حباب الناحیه حرره الله
 من عذاب جهنم العکس بقی فی انصاب المصائب اخذ
 یوم بالقلم و فوق لتصل اللغه حریب اجزاء بالقریب القیمه
 اخرج حشوه مجلا و مفصلا ما فی بطنه بالتفصیل حرره بهما الیاد
 احرق فی بارز الجحیم خص مدخل جهنم و خرج النار صدر فی صدر
 سقر نویس فی الحساب نامه ناظر و نسبت
 عنوان این سواد کلی نظم در دین خداوند عین

عن الملك كريم الله و تر صاحب ديوان نظر الملوك
زاو البصير نور نظره بمنظور باد مجيب
الحمد لو هب النظر . . . هو الهى نظره على الاطلاق
الله نور العيون . . . سلمت عليك ناظر السلطان
لو خطب بعين ربه الرحمن . . . جذن همه دیده کما سائر است
نظاره کی ناظر و شش است . . . علم همه ذرات است نظر
سبحان الله این جود نظره . . . تا این مظهر دیده از بس
دیده و خویش در سیاهی و یقینی شغل نظره دارد
دیده و دورین روز نام عن الملك كريم الله والدين
ضياء اعيان الاسلام قره عيون الكرام بنظر كفايت
و بصور ايت قرین باد و من الملك ازان قلم نیر
مکون حق عین الله شعر اغرا الله و جهک فی عیون
کما نزل المبعوث یی علی الوجوه . . . ملحوظ ملاحظ ناظره

مملکت بیخود و زنی که بدو آن نظر اندازد و بدید و چون
 جای است چشم او برباط تو اضع می آید و اگر
 کلی آن جناب بکلی چشم می دارد و خداوند ناقد الطبیعه
 نیای مستطرا اینوینا مستطرس اند
 اند نور من لغات کس قفلت حتی تبیض مقول الحما و
 نمود از غرض آنکه چون اشارت حاجب عن الملک
 بنده را در سو او بنده و نستان شغل نظر فرمود و بنده
 بنده قبول کرد از اینجاست بصرت کشاده بهمان احوال
 ولایت در رسید و حرث و زرع رعایا را از اصول
 و فروع نظری بر دود محالیت میکرد و در نهایت محسوسات
 تانقی تمام میبود و هر یک که بر مبادی را بتعمیق چشم
 کرده بود و در گوشت نهاده و چشم و قاحت پیش داشتند
 انکست در دیده او کرده می شد و با بسیاری دیده

کشیده می آید تا آنکه شش شود و بعد از آن عین که در
 آورده شد نزع عین مال عین عامل
 قضا صا چای خرا و العین بالعین بعد از آن یک جلگی افک
 تیره را میل میل در چشم او رود و ذره افک داشت نکرد
 و گاه هر کی که از خان چشم نرو دست این زحمت کرد
 شد بر دیده خود نهاد و لطم برون آید و دیده از بارش
 برود اگر زیر بارشست و فایده عین الدین بصیرت
 غبار شغل پیاده در رسید و در ناظر را بناظره
 خلائی در میان افتاد که قیاس آن در دوران نجات
 بین طرف را روشن است که بنده دیده و یک یک
 که است و از یک روغن برون کشیده و لطم
 انقباض بود که آن خشک و مانع
 بود از روغن باد و سبزی جرب

اگر چه خواهی بود بیست و شش و اندک اما سبک است
 چنانچه در نظر غایت مقرر شد ماطری که از تیرین
 و تفاوت نظر سبک کران را پیش گرفت و باطل و عاقل
 و توغایانده است شغل نظر را به لایق باشد و نه در سبک
 حرز مرز و عادت از تیری نظر مبرر است خوشتر است
 مازنه گشت جنبه و ابر باشد چراست بخرال که در
 این کفوف را می توان به جای کفایت نماید و است که روش
 نماز و دیگر سیده است مگر این حدیث خبر از آنکه
 من احب کریمه فلا یکتب بعد العصر یعنی آن که این
 بزبان عربی خبری در گوش بنا و کنظر مالک رنج است
 اما سهل نیست باشد که از روغن ابله کن گوش بکشم
 سببیت کن چون این مساو و به نظر کرم منظر کرد و اطفال
 است یا ضیاء مظلوم را از برای گوی ماطر حال حال